



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و هفتادم





خانم آزاده



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور، بخش پنجم

گفت وَهَمَم: کان خیال توست هان
ذات خود را از خیال خود بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۲

وهم: خیال، پندار، آن قسمت از مغز که تخیل می‌کند.
در همین حال قدرت وهم به صورت من‌ذهنی به مرکز آمد و به من گفت: هشیار باش که این کار کردن و زنده شدن به زندگی همگی خیال است و باید تفاوت بین ذات اصلی خود و خیال را بدانی.

نقش من از چشم تو آواز داد
که منم تو، تو منی در اتحاد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۳

در همان حین که قوه خیالم مرا دچار اضطراب کرده بود، آن نقش اصلی که خودم بودم از طریق دید تو به من آواز داد و گفت: در مقام وحدت، تو خود من هستی و من نیز تو هستم.

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
زانکه درین بیع و شری این ندهی، آن نبری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

بیع و شری! خرید و فروش
در بازار این جهان با حفظ کردن من ذهنی، بیهوده رفت و آمد نکن. زیرا در خرید و فروش این دنیا تا زمانیکه من
ذهنی را ندهی، به حضور زنده نشده و از پشتیبانی و نظر خداوند بهره مند نخواهی شد.

مشتري کو سود، دارد خود یکی ست
لیک ایشان را در او ریب و شکی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

خریداری که خریدش برای ما سود دارد یکی بیشتر نیست و او خداوند است، اما این من های ذهنی جاه طلب که
دارای هشیاری جسمی هستند، درباره وجود او دچار شک و تردیدند چرا که خدای ذهنی را می پرستند و آن
خدای ذهنی هم کارشان را درست نمی کند و دائماً به آنها درد می دهد.

از هوای مشتری بی شکوه
مشتری را باد دادند این گروه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲

اما این من‌های ذهنی دنیا طلب از بس که مشغول گرفتن تأیید و توجه از من‌های ذهنی بی شکوه هستند، مشتری حقیقی را بر باد داده‌اند.

مُشتری ماست الله‌اشتری^۱
از غم هر مشتری هین برتر آ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

اشتری! خرید
مُشتری همه ما انسان‌ها فقط خداست. به هوش باش و از فکر مشتری‌های دیگر یعنی من‌های ذهنی بالاتر بیا و به فکر آن نباش که خودت را به آن‌ها نشان دهی.

هین مَکش هر مشتری را تو به دست
عشق بازی با دو معشوقه بد است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۶۵

دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع، در اینجا منظور طلب کردن است.
به هوش باش! مبادا هر مشتری من ذهنی را طلب کنی، با دو معشوقه نمی توان عشق بازی کرد، این کار ناپسند
است. به بیان دیگر، نمی توانی هم با این جهان عشق بازی کنی.

هم با خداوند، چرا که عشق‌بازی با این جهان از طریق ذهن تو را به سمت خدای ذهنی می‌برد که هیچ ارزشی ندارد.

مُشتري را صابران دریافتند
چون سوي هر مشتري نشتاftند
-مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

مشتري واقعي که همان خداوند است را صابران، درک کرده‌اند. زیرا به سمت هر مشتري من ذهني نشتاftند.

آنکه گردانید رو ز آن مشتري
بخت و اقبال و بقا شد زو بري
-مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۱

آن شخصی که از مشتري حقيقي يعني خداوند روي برگرداند و به من ذهني روي بياورد، بخت و اقبال يا همان آگاهی از اين لحظه ابدی و ساکن شدن در آن، از او می‌گریزد.

مر شما را نیز در سوداگری
دست کی جنبد چو نبود مشتری؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۱

اگر شما در امر تجارت مشتری نداشته باشید آیا انگیزه‌ای برای کار در شما باقی می‌ماند؟ به عبارتی اگر انسان خریدار خدا نباشد آیا رحمت او شامل حالش می‌شود؟ پس نکبت و بدبختی نصیبش خواهد بود.

کی نظاره اهل بخردن بود؟
آن نظاره گول گردیدن بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

نظاره: تماشاکنندگان، تماشاچیان
گول: نادان، احمق
شخصی که قدرت خرید ندارد و فقط برای نظاره کردن به بازار آمده، کجا می‌تواند مشتری باشد؟ او فقط برای چرخیدن و وقت تلف کردن به بازار آمده.

پُرس پُرسان، کین به چند و آن به چند؟
از پی تعبیر وقت و ریش خند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۳

این شخص فقط برای قیمت پرسیدن آمده و هدفش اتلاف وقت و مسخره کردن است.

از ملولی کاله می خواهد ز تو
نیست آن کس مشتری و کاله جو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۴

کاله: کالا، متاع
او از روی بی حوصلگی و بیکاری به بازار می آید و هرگز مشتری واقعی نیست. [مانند کسی که در خانه
حوصله اش سررفته و گنج حضور گوش می دهد، اما واقعاً نمی خواهد من ذهنی را بدهد و حضور را بخرد.]

کاله را صد بار دید و باز داد
جامه کی پیمود او؟ پیمود باد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۵

جامه پیمودن: در اینجا به معنی خریدن لباس. باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری
این شخص که من ذهنی دارد صدبار کالا را باز می کند و می بیند ولی دوباره آن را پس می دهد. اما کی لباس را
می خرد؟ او در اصل مشغول کاری بیهوده است. [مانند انسانی که تصمیم می گیرد خشمگین نشود، نرنجد، توقع
نداشته باشد و روی خود کار کند، اما چون فضاگشایی نمی کند، همواره به کاری بیهوده مشغول است.]

کو قُدوم و گرّ و فرّ مشتری
کو مزاح گنگلی سرسری
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۶

گنگل: هزل، مسخرگی، شوخی
قدم مشتری که با جلال و شکوه می آید کجا و قدم آن آدم مسخره ای که برای بیهوده کاری می آید کجا؟

چونکه در ملکش نباشد جبه^{۳۶}ای
جز پی گنگل چه جوید جبه^{۳۶}ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۷

جبه^{۳۶}: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند.
این شخص چون هیچ سرمایه‌ای ندارد، جز برای مسخرگی و بیهوده‌کاری چه دلیلی برای قیمت پرسیدن دارد؟
[ما هم آن فضای گشوده‌شده را نداریم که در این لحظه اولین قدم را درست برداریم. مولانا می‌گوید وقتی تو
فضاگشایی نمی‌کنی، هر لحظه مقاومت می‌کنی، پس سرمایه‌ای برای تجارت معنوی نداری.]

در تجارت نیستش سرمایه‌ای
پس چه شخص زشت او، چه سایه‌ای
-مولوی، مولوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۸

این شخص زشت، که برای خریدن هیچ سرمایه‌ای در اختیارش نیست، با سایه‌اش فرقی ندارد. [مانند کسی که
به کلاس معنوی می‌رود اما نمی‌خواهد تغییر کند.]

مایه در بازار این دنیا زر است
مایه آنجا عشق و دو چشمِ تر است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۹

در بازار این دنیا، پول سرمایه محسوب می‌شود، در حالی که مایهٔ آن دنیا عشق، فضای گشوده‌شده و دو چشمِ گریان است. تمام شرایطی که لازم است تا باران ایزدی بیارد زاری و خواستن و طلب است.

هر که او بی‌مایه‌یی بازار رفت
عمر رفت و، بازگشت او خام تفت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۰

تفت: تند و با شتاب
هرکسی بدون سرمایهٔ فضای گشوده‌شده و مرکز عدم به بازار حقیقت برود، عمرش را تلف می‌کند. این شخصِ خام، دست خالی باز خواهد گشت.

هی کجا بودی برادر؟ هیچ جا
هی چه پختی بهر خوردن؟ هیچ با
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۱

هیچ با: آتش هیچ و پوچ، با به معنی آتش است.

اگر از این اشخاص بپرسی: ای برادر تا حالا کجا بودی؟ پاسخ می دهد: هیچ کجا. یا اگر بپرسی: برای خوردن چه پخته ای؟ می گوید: آتش هیچ و پوچ. [اشاره به آن دارد که انسان در من ذهنی و بدون سرمایه حضور، شادی و آرامش ندارد و حس امنیت نمی کند.]

مشتري شو تا بجنبد دست من
لعل زايد معدن آبست من
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۲

آبست: آبستن. [مولانا از جانب خداوند می گوید:] با فضاگشایی مشتری من شو تا دستان من بجنبد و معدن پر از گوهر من شروع به زاییدن کند یعنی من از طریق تو خرد و عشق را به این جهان بیاورم. [تو آبستن به خورشید هستی، بگذار من از تو خورشید را بالا آورده و خودم را در مرکز تو بصورت خورشید به تجلی در بیاورم.]

این سخن و آواز، از اندیشه خاست
تو ندانی بحر اندیشه کجاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۷

این سخن و آواز ما از اندیشه برمی خیزد یعنی این اندیشه است که به سخن تبدیل می شود. تو با من ذهنی نمی توانی تشخیص دهی که دریای اندیشه کجاست. [اندیشه از بحر یکتایی برمی خیزد. اگر فضا را باز کنی «بحر اندیشه» که به وسیله ذهن شناسایی نمی شود، خودش را به تو نشان می دهد.]

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

اگر از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم تیر بیندازیم، این عمل از ما نیست. ما چون کمان در دستان خدا هیچ دخالتی در پرتاب تیر نمی‌کنیم و اجازه می‌دهیم او از طریق ما فکر کند.

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

حس داشتن، شنیدن و فکر کردن براساس من‌ذهنی را کنار بگذارید تا ندای «ارجعی»، یا باز گرد را بشنوید (زندگی به شما می‌گوید که بسوی من بازگردید).

بیاموز از پیامبر کیمیایی
که هر چت حق دهد، می‌ده رضایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

از پیامبر این سخن همچون کیمیا را بیاموز که هرچه خداوند در این لحظه پیش می‌آورد را با فضاگشایی و رضا بپذیر.

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

اگر هر لحظه در برابر امتحان و ابتلا فضاگشایی کرده و رضا داشته باشی، درب بهشت به روی تو باز می‌شود.

رسول غم اگر آید بر تو
کنارش گیر همچون آشنایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

اگر قاصد غم یا همان ابتلا و امتحان به سویت می آید و ذهن، اوضاع را بد نشان می دهد، تو فضاگشایی کن و آن شرایط را در آغوش بگیر مثل اینکه یک دوست را دیده ای.

لذت بی کرانه ای است، عشق شده ست نام او
قاعدۀ خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

فضاگشایی و یکی شدن با خداوند، یعنی عشق و تجلی خداوند از ما، یک لذت بی کرانه است. این اسمش عشق است. اما مردم زندگی شان براساس پیروی از همانیدگی ها و شکایت بنا شده و زندگی را تبدیل به جفا می کنند، یعنی با فضابندی از جنس خدا بودن را انکار کرده و به عهد الست وفا نمی کنند.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان
ذکر و یاد خداوند می تواند افکار همانیده من ذهنی را به جنبش دریاورد. پس با تکرار ابیات مولانا که هم چون خورشید است بر این من ذهنی افسرده و منجمد بتاب تا با ارتعاش زندگی به خدا زنده شوی.

بال، بازان را سوی سلطان برد
بال، زاغان را به گورستان برد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴

بال پرواز، باز را بسوی شاه می برد و همین بال کلاغ را بسوی گورستان می رساند. یعنی انسان اگر انرژی زنده زندگی را به ذهن برده و از ابزارهای ذهنی برای حرکت استفاده کند قطعاً بسوی گورستان ذهن می رود. در عین حال اگر هر لحظه با فضاگشایی عمل کند، بسوی شاه یا همان خداوند سیر می کند.

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس همواره با فضاگشایی به سوی خداوند نظر کن. ای پدر آگاه باش این کار کاملاً در دست توست (که با
فضاگشایی به شعور تشخیص دهنده درون، آگاهی پیدا کنی).

سر ببخشد، شکر خواهد سجده‌یی
پا ببخشد، شکر خواهد قعده‌یی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۳

خداوند به انسان، سر می‌دهد و در قبال آن، یک سجده می‌خواهد. پا می‌بخشد و در عوض آن یک قعود
می‌خواهد. [خلاصه کلام اینکه خدا به آدمی اعضا و جوارح عطا کرده که آن را در راه طاعت بکار گیرد نه
معصیت.]

حسرت آن مُردگان از مرگ نیست
ز آنست کاندِر نقش‌ها کردیم ایست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴

حسرت مردگان از مرگ نیست بلکه از این افسوس می‌خورند که می‌گویند: ما وقتی زنده بودیم در نقش‌هایی که
من ذهنی نشان می‌داد توقف کردیم و به حضور تبدیل نشدیم.

ما ندیدیم اینکۀ آن نقش است و کف
 کف ز دریا جنبد و یابد علف
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵

آن‌ها می‌گویند: وقتی در جهان بودیم این حقیقت را ندیدیم که باید این نقش و کف یا همان فکرهای همانیده و دردهای حاصل از آن را کنار بگذاریم. باید می‌دانستیم که کف از دریای یکتایی به وجود می‌آید و غذایش را از آن جا می‌گیرد، یعنی هر چیزی در این جهان امکان ظهورش را از حضرت حق می‌گیرد.

با تشکر:
 تنظیم‌کننده متن: آزاده
 گوینده: فرزانه



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور، بخش ششم

چونکه بحر افگند کفها را به بر
تو به گورستان رو، آن کفها نگر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۶

نقش‌ها، دردها و فکرها مانند کف روی دریای یکتایی هستند. وقتی انسان‌های همانیده با آن‌ها از دنیا می‌روند، دریای زندگی این کفها را به ساحل می‌برد یعنی فکرها و دردها کنار می‌افتند و دیگر به کار نمی‌آیند.
[تمام هم‌وغم انسان باید این باشد که در نقش‌های این جهانی متوقف نشود، به کف، دل نبندد و با فضاگشایی از اعماق زندگی و نه از چیزهای این جهانی شادی بگیرد تا به حضور زنده شود].

پس بگو کو جنبش و جولانتان
بحر افکندهست در بحرانتان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۷

از کف‌هایی که دریای یکتایی آن‌ها را کنار انداخته یعنی فکرها و دردها بپرس چرا نمی‌جنبید؟ پس تکاپو و حرکت شما چه شد؟ آیا دریای زندگی اکنون شما را در بحران انداخته؟ [معنای دیگر این بیت می‌تواند این باشد که انسان پس از مدتی همانیدگی با کف فکرها و دردهایش حقیقتاً به بحران می‌افتد زیرا به موج زندگی که تکان دهنده اصلی کف‌هاست توجه ندارد].

تا بگویندت به لب نی، بل به حال
که ز دریا کن، نه از ما، این سؤال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۸

آنگاه با زبان حال و نه با لب‌ها به تو پاسخ می‌دهند ما دیگر توان حرف زدن نداریم. از دریا سؤال کن نه از ما.
[ما هم می‌توانیم فضا را باز و نه از کف‌ها، که از دریا سؤال کنیم: ما در بحران افتاده‌ایم، چکار کنیم؟]

نقشِ چون کف کی بجنبد بی ز موج؟
 خاک، بی بادی کجا آید بر اوج؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۹

نقش مانند کف است که بدون حرکت موج، جنبشی از خود ندارد. خاک نیز بدون نیروی باد به هوا بلند نمی‌شود.
 [فکرهای ما را هم موج زندگی جابجا می‌کند. ما باید از موج آگاه باشیم و با کف‌ها که اصل نیستند نجنبیم.]

چون غبارِ نقشِ دیدی، باد بین
 کف چو دیدی، قُلْزَمِ ایجاد بین
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

وقتی گردوغبارِ نقش را که در واقع بدن انسان و فکرهای اوست دیدی بدان که زیر آن باد است. زیر کف فکرها و دردها که می‌بینی نیز دریای وحدت است که آن را ایجاد نموده.

هین بین کز تو نظر آید به کار
باقیت شحمی و لحمی پود و تار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

به هوش باش که از تو فقط هشیاری نظر که همان هشیاری حضور است به کار می آید. این هشیاری با
فضاگشایی خود را نشان می دهد. بقیه ی بدن تو «شحم و لحم» است یعنی چربی و گوشت.

شحم تو در شمع ها نفوذ تاب
لحم تو مخمور را نآمد کباب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲

شحم: پیه
لحم: گوشت

این در حالی است که شحم و لحم تو اصلاً به درد نمی خورد. یعنی پیهات را نمی شود در شمع ها استفاده کرده و
سوزاند و گوشتت را شراب خور نمیتواند کباب کند. جسم، فقط به این درد می خورد که شمع حضور را روشن
کند.

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

بنابر این همه آنچه را که ذهنت نشان می‌دهد و هشیاری جسمی‌ات را بگداز و رها کن تا بتوانی بر حسب عدم
بینی و هشیاری نظر نصیبت شود.

هادی راه است یار اندر قُدم
مصطفیٰ زین گفت: أصحابی نجوم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

هر کس با فضاگشایی صاحب هشیاری حضور شود مانند ستاره هدایت است و می‌تواند هادی دیگران باشد.
درست همانطور که حضرت رسول فرمود: یاران من مثل ستارگانی هستند که می‌درخشند.
حدیث «یاران من همچون ستارگان‌اند.»

گوشت بی گوشتی درین دم برگشا
بهر رازِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

گوشت بی گوشتی را در این لحظه باز کن تا اسرار الهی را که می گوید «خدا هر کاری را بخواهد انجام می دهد» بفهمی. [با نظم من ذهنی که براساس همانیدگی ها است نمی توان راز «یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا» را فهمید. باید گوشت نسبت به بیرون کر باشد، زبان برحسب همانیدگی حرف نزند، ذهن فکرهای همانیده و سبب سازی نکند و سبک زندگی با من ذهنی متوقف شود تا این راز مطابق نظم زندگی و پس از فضاگشایی برای بشر باز شود.]

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)
«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»
«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می دارد. و ظالمان را گمراه می سازد و هر چه خواهد همان می کند.»

خاموش که گفت نیز هستی ست
باش از پی اَنْصَتْوَاش الکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴

اَنْصَتْوَا: خاموش باشید
الکن: لال

[خطاب به انسان می گوید:] خاموش باش که سخن گفتن هم ایجاد هستی است. برای اینکه خدا از طریق تو حرف بزند فرمان «انصتوا»ی او را بشنو و ذهنت را لال کن.

ازدهایی خرس را در می کشید
شیرمردی رفت و فریادش رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲)

شیرمرد: دلاور
ازدهایی درحال کشیدن و بلعیدن خرسی بود که یک شیر مرد شجاع رفت و به فریاد خرس رسید و کمکش کرد.

شیرمردانند در عالم مدد
آن زمان کافغانِ مظلومان رسد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

در جهان نیز شیرمردانی مانند مولانا وجود دارند که به داد انسان‌های مظلوم رسیده و مانع بلعیده شدنشان توسط اژدهای همانیدگی می‌شوند و آن‌ها را از خواب ذهنی بیدار می‌کنند.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر جا درد باشد دوا و درمان به همانجا رو می‌کند و هر جا پستی و شیب باشد آب به آنجا سرازیر می‌شود. [اما انسانی که دوستی با خرس من‌ذهنی را انتخاب می‌کند از مراحل لغزش عبور کرده و فکر می‌کند دیگر دردش تمام شده است و پست نمی‌شود که آب رحمت الهی را دریافت نماید.]

آب رحمت بایدت، رَوُ پست شو
وانگهان خور خمر رحمت، مست شو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

اگر واقعاً آب رحمت الهی را می خواهی طلب داشته باش، مقاومت را صفر کن، از پندار کمال بپرهیز و پست شو.
سپس شراب رحمت ایزدی را بچش و از آن مست شو.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

ای انسان، اگر پیوسته فضاگشایی کنی و هیچ همانیدگی در تو باقی نماند خواهی دید که رحمت بی کران الهی از پای تا سر تو را فراگرفته است. بر یک بار رحمت بسنده نکن. متوقف نشو و کار روی خود را تا آخر ادامه بده.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعم شکر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

در وجود خودت هیچ اثری از همانیدگی و دردهای حاصل از آن باقی نگذار تا از جهان طعم شکر زندگی را پیدا
کنی و شیرینی آن را بچشی.

داروی مردی کن و عین میوی
تا برون آیند صدگون خوب روی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷

عین: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.
[مولانا تمثیل می‌زند که] مانند کسی نباش که بدلیل ضعف جنسی از زیبارویان فرار می‌کند. با گشودن فضا ضعف
معنوی خود را که مانع عشق بازی با خداست درمان کن تا به رحمت‌های الهی و پیغام‌های زیبای معنوی دست
پیدا کنی.

غُلِّ بَخْلٍ از دست و گردنِ دُور کن
بختِ نو دریاب در چرخِ کهن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹

غُلِّ: زنجیر
بُخْل: تنگ‌نظری
زنجیر بخل و تنگ‌نظری را از دست و گردن هشیاری‌ات باز کن. بختِ نو را که زنده شدن به هشیاری حضور
است با فضاگشایی و رواداری در این دنیای کهنه پیدا کن.

ور نمی‌تانی به کعبهٔ لطفِ پَر
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

اگر نمی‌توانی به کعبهٔ لطف خدا پرواز کنی این ناتوانی و بیچارگی را به درگاه خداوند چاره‌گر یا انسانی مانند
مولانا که ابیاتش چاره‌سازند عرضه کن.

گفت: اُدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

اُدْعُوا: بخوانید

خداوند فرمود: «خدا را بخوانید.» تو هم ای انسان فضا را باز کن و با ذکر خدا او را دعوت کن تا شیر
مهربانی اش بجوشد و نصیبت شود. (قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰) «قُلْ اَدْعُوا اللَّهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمَنَ اَيَّا
مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تَخَافُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيْلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید (ذات یکتای او را خوانده‌اید) نیکوترین نام‌ها (که
این دو نام هم از آنهاست) فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان
این دو (صدا) راهی میانه بجوی.»

هُوْی هُوْی باد و شیرافشانِ ابر
در غمِ ماَند، یک ساعت تو صبر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

ابر گرمِ الهی و دمِ الهی و باد زندگی که ابرها را به حرکت در می‌آورد در غمِ ما هستند و به دنبال رحمت‌اندر
رحمت بودن و طلبِ ما و رضای ما برای ما می‌بارند. تو ای انسان فقط صبر کن و از قضاوت دور باش.

فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ نشنیده‌یی؟
اَندَرین پستی چه بر چفسیده‌یی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

چَفْسیده‌یی: چسبیده‌ای
مگر نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید: «روزی شما در آسمان است؟» پس مرتب فضا را باز کن و به این پستی یعنی
فکرهای همانیده من‌ذهنی نجسب. رزق تو از آسمانی که دارد باز می‌شود یعنی از فضای گشوده‌شده می‌آید.

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می کشد گوش تو تا قعر سُفول
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

سُفول: پستی
ترس و ناامیدی آواز غول ذهن یا خرس من ذهنی ست که گوش تو را می گیرد و تا قعر پست ترین جا یا جهنم
می کشاند. [یکی از نقاط خطرناک در این مسیر ناامیدی و ترسیدن است. هیچکس نیست که چندبار نومید
نشود. ترس و ناامیدی طبیعی است اما مهم، دوباره برگشتن و فضاگشایی و دیدن رحمت اندر رحمت الهی
است.]

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می دان که از بالا رسید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا می کشد و امیدت را زیاد می کند بدان که آن ندا از بالا یعنی از طرف خدا یا انسان زنده
شده به زندگی رسیده است.

هر ندایی که تو را حرصِ آورد
بانگِ گرگی دان که او مردم درد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

ندایی که از درونت می‌آید و تو را به حرص و زیاده‌خواهی وامی دارد همان ندایِ گرگِ من‌ذهنی یا خرسی است که دوستی با او را انتخاب کرده‌ای. این ندا سبب دریدن و پاره شدن هشیاری‌ات می‌شود.

سنگ و آهن اول و، پایانِ شرر
لیک این هر دو تنند، و جانِ شرر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶

[تقدم زمانی نباید انسان را به اشتباه بیندازد که آنچه اول آمده مهم‌تر است. مثلاً] درست است که سنگ و آهن اول وجود دارند و پایانشان جرقه‌آتش است، اما این دو مانند تن هستند و جرقه‌آتش مانند جان. تن برای این آمده که جان در آن جلوه کند. [انسان نیز باید از تن مراقبت کند که جان او یعنی حضور در این تن به خوبی جلوه نماید.]

آن شرر گر در زمان واپس ترست
در صفت از سنگ و آهن برترست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷

آن شرر یعنی جرقه آتش اگرچه از لحاظ زمانی دیرتر آمده اما صفت و اعتبارش از سنگ و آهن بیشتر و بالاتر است.

در زمان، شاخ از ثمر سابق ترست
در هنر از شاخ، او فایق ترست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۸

مثال دیگر این موضوع شاخه درخت است که از نظر زمانی زودتر از میوه رویش کرده و جلوتر از آن است اما در هنر، میوه مقدم بر شاخه و فائق تر و با ارزش تر از آن است.

هرچه در پستی است، آمد از عُلَا
چشم را سوی بلندی نه، هلا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۴

عُلَا: رفعت، شرف، بزرگی
هر چیزی که ذهن انسان در پستی و سرازیری می‌بیند، روزی در بالا و بلندی بوده و از آنجا آمده است. پس به
هوش باش و فضا را باز کن و نگاهت را متوجه عالم بالا کن.

روشنی بخشد نظر اندر عُلَا
گرچه اول خیرگی آرد بلا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۵

اگر اول به بالا نگاه کنی یعنی فضا را باز کنی و نظم زندگی را بگیری سبب روشنی چشمان تو می‌شود، اگرچه
ممکن است اولش سخت باشد یعنی نور زندگی چشمانت را بزند و سبب خیرگی دیدت شود.

چشم را در روشنایی خوی گُن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی گُن

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم‌هایت را به این روشنایی عادت بده تا با آن خو کند. وقتی فضا را باز کردی و روشنی به مرکزت آمد پس از مدتی به آن خو می‌کنی. اگر خفاش ذهنی نیستی یعنی برحسب همانیدگی‌ها نمی‌بینی نظر به آن سو که روشنی زندگی است داشته باش.

عاقبت‌بینی نشان نورِ توست
شهوةِ حالی، حقیقتِ گورِ توست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷

عاقبت‌بینی یعنی اینکه بدانی با هشیاری اولیه به این جهان آمدی و با چیزها همانیده شدی و اکنون باید هدف‌ت تبدیل به هشیاری حضور باشد. دانستن این که عاقبت باید به خدا زنده شوی، نشان‌دهنده نور، خرد کل و عشق توست. در حالی که اگر این لحظه حال خوبت را از شهوت من‌ذهنی بگیری حقیقتاً قبر خود را مهیا کرده‌ای یعنی می‌میری.

تنظیم‌کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com